

## از اعماق- آنها هستند ، پس آنها می اندیشند اما به سبک خود می اندیشند

- اکبر : سلام اصغر خرّه  
اصغر: سلام اکبری گاله پاره؟ چه جوری؟ میزونی؟  
اکبر : آره خوبم. روبراهی؟ راسی اصغری اون آقاها رو که اون ور خیابون رد میشه می بینی؟  
اصغر: آره می بینم. چطو مگه؟
- 5 اکبر : یه جوریه. لایت چسبکه. یه بار از این ور خیابون رد شد. بفرما زدم. بد جوری نیگام کرد. گفت: بله آقا؟ به بخشید؟ بهش گفتم قریبونه مرامت داش. من که چیزی ندارم به بخشم. حالیم نشد مسخرم می کنه یا گیجه؟ مطلق ازش خوشم نیومد.
- اصغر: خره اون یه شاعره. تو اصلاً کی هستی که ازون خوشت بیاد یا نیاد. کلی سواد داره. درس خونده. کتاب نوشته تو که دست چپو راستو نمی شناسی به چه حقی از اون خوشت نمی یاد؟  
اکبر: گفتم که یه جوری یه. نمی دونم بگم چه جوری یه. زبونم نمی چرخه بگم  
هاتف: او نمی توانست احساساتش را بیان نماید. بیان احساسات نیازمند اشراف به ادبیات و زبان مادری است. او سه هزار سال است بی سواد است.
- 10 اکبر : مرگ من جدی میگی؟ شاعره؟ تو شعراشو خوندی؟  
اصغر: نه بابا من که نخوندم. این آقایه حسینی ، کارمند بانک سره کوچه، یکی از فامیلامونه. اون می گفت داشمون شاعره. مثل اینه که می شناسدش. شاید شعراشو خونده شاید م، هم پیالش باشه. آقای حسینی می گفت: این یارو کله شم بو قورمه سبزی میده. هم به پرو پاچه ی شاه پیچیده هم برای این آخوندا لغز می خونه. مثل اینکه مواظبش هم هستن.
- 15 اکبر : خوب من که به پرو پاچه ی تو می پیچم و تو هم به پرو پاچه ی من می پیچی این آقای شاعر هم به پرو پاچه دولتی ها می پیچه، پس ما هم می تونیم به پرو پاچه ی آقای شاعر به پیچیم. می دونی یه روز که از جلو مغازه رد شد می پیچم به پرو پاچش. بهش می گم ، داش مطلق ازت خوشم نمی یاد. فکر می کنی چی بگه؟ نخابونه بیخ گوشم؟
- 20 هاتف: اکبری اون پرو پاچه پیچیدنو میگن انتقاد. تو هم می تونی انتقادکنی. اونا انتقادو تحمل می کنن. عجب هاتف گیجی هستم. یادم رفت که آدمها اصوات زیر 10 دسیبلو نمی شنوند.
- اصغر: من چه میدونم چی بگه؟ شاید خوشش نیومد. من که نمی شناسمش. پسر خاله م که نیست. اونم منو نمی شناسه. اصلاً شاید نباید به پرو پاچه ی شاعرا پیچید. شاید خودشون بتونن برای هم لغز بخوندن ولی ما بتونیم نمی دونم. اینو باید از آقای حسینی بپرسم.
- 25 آقای حسینی میگه اونا یه جوری می نویسن که دولتیها حالیشون نشه. کلی رمزی می نویسن که بتونن کتابشونو چاپ کنن. بعضی وقتها 3000 تا کتاب چاپ می کنن. بعد آن آقا میگه از اونا خوشم نمی یاد.
- 30 اکبر : خفه خفه! خب اگه اینا رمزی بنویسن، آدمایی هم مثل آقای حسینی تو هم نمی تونه بفهمه. باید یه توضیح المسائل گذاشت جلوتا فهمید چی میگن.
- اصغر: خوب دیگه اون جوری شعر رمزی گفتن هم سخته. همه هم که نباید بفهمن. باید حداقل ده دوازده کلاس سواد داشته باشی. ببین خودم یه شعر گفتم عینه راحت الحلقومه هر که یه جو سواد داشته باشند می فهمه.
- 35 شمع و گل و پروانه و بلبل همه نشئه  
باغ و چمن و سوسن و ریحان همه نشئه  
ما نشئه و مخلوق سماوات همه نشئه  
خالق متحیر شده از این همه نشئه  
تابوت مکافات درونش همه نشئه  
ای نعش بلند شو تو ببین این همه نشئه
- اکبر: حالا چی می خای بگی همه ما نشئه ایم؟
- اصغر: خوب الاغ من که به این روشنی نوشتم باز سوال میکنی؟ خیلی خری. البته ما دو جور نشئه داریم یکی نشئگی که از سیخ و سنگ میاد. همین بدبخت بیچاره های این ور و اون ور ولو. به اون آدمهای سوسول ما بهترن میگن نگاه ترحم آمیزتون بخوره تو سرتون همین آدمهای گوهی مثل شما مارو به این روز انداختن. یه دسته هم نشئه داریم که نزده خمارن خودشون هم نمیدونن نشئه هستن.
- 40 اکبر : منم یه شعر گفتم رمزی هس. اگه حالیت شد شاهی،  
شاعر که خودم باشه می فرماد:  
من اکبرم، اکبر بونه **گیرم** رفت ام تو حوض آب اومده تا **زانوم**

- 45 اصغر: آن آقا این که قافیه نداره.  
اکبر: به من چه آب حوض کم بود.  
اصغر: ای بدبخت شعرتم زیر شکمیه. خاک بر سرت.  
اکبر: حالا شیکم خوب شد زیرش بد شد. تو از کجا می دونی اونا از این شعرا نمی گن؟ اونا هم دل دارند. شاید بین خودشون از این شعرا رد بدل کنند. تو از کجا می دونی؟  
50 اصغر: خُبه، خُبه، خُبه تو اون گاله رو ببند، من عصر می رم از آقای حسینی اطلاعاتی راجب شعر می گیرم تا تو خره روشن بشی. بیرسم که آیا اونا هم شعر های زیر شکمی می گن یا نه؟  
هاتف: اصغری به اون اشعار می گن اشعار ارو تیک.

## روز بعد

- اصغر: اولاً جان بیا بتمرگ تا برات روشن کنم شعر چی هست. اون سؤال های زیره شکمی تورو نپرسیدم. بابا کلی احترام داره همیشه که این سؤالهارو ازش پرسید. بعضی از چیزایی که آقای حسینی گفت نوشتم. خیلی از چیزاش هم نمی فهمیدم. راجب شعر یه چیزایی گفت، برای یه لحظه انگاری حواسم پرت شد. حواسم رفت سره چکه کردن سقف. مغازه. مثل اینکه داشت خاطره تعریف می کرد. از شیکار و شیکارچی حرف می زد. نفهمیدم از شیکار آهو حرف می زد یا از شیکار لحظه. پیش خودم گفتم مگه میشه آدم لحظه رو هم شیکار کنه؟ دیگه سؤال نکردم. سه می شد. می فهمید مثل تو خرم. آقای حسینی می گفت اولین چیزی که شعر لازم داره قافیه س که شعر تو نداشت.  
60 اکبر: مشدی یه بار که گفتم آب حوض کم بود قافیه ی مارو بهم زد.  
اصغر: خفه. گوش کن. ور زیادی نزن. آقای حسینی گفت هر شعری **مطلع (1)** داره بعد هم **روی (2)** داره. **مطلع** یعنی اینکه مطلع باشی. یه چیزی هم راجب روی گفت، نفهمیدم چی گفت. نفهمیدم گفت روی یا مس. حالا اونو ول کن. بی خیال.  
65 اکبر: اونو ول کن، اینو ول کن، اونو بی خیال. برو بابا، بی خیال ماس و خیال نمیشه. **(3)** تو که اصلاً چیزی حالیت نشده که.  
اصغر: خفه. گوش کن. گفت شعر ها هم چند جورند. غزل هس همون غزلهای کوچه باغی که می خونیم همون غزلهای حافظ و سعدی. قصیده هس مثل همون لیلی و مجنون و یا قصیده ی حسین کرد شبستری. رباعی هم هس مثل همونهایی که داشمون خیام گفته. یه دسه ش هم هس میگن **مخمس (4)** یه سری ش هم هس میگه مرسدس.  
70 اکبر: مردک گه مارو گرفتی. کس خل مرسدس تو شعر فارسی چکار می کنه. اشتباهی نوشتی.  
اصغر: نه جون اکبری مرسدس.  
اکبر: بزار ببینم. کاغذو رد کن بیاد. د یالا معطل نکن رد کن بیاد.  
اکبر کاغذ و از دست اصغر می کشه با سختی می خونه  
75 اکبر: آخه بدبخت گه. تو یعنی درس خونده ی مایی. من ریدم روی اون 5 کلاس سوادت. اون گه که مرسدس نیس. میم شو جدا نوشتی مرسدس می خونی. اون **مسد سه (5)**  
اصغر: آره آره راس میگی یه چیزی شبیه **مسدس** بود.  
اکبر: خوب این دوتای آخری **مخمس** و **مسدس** یعنی چی. نکنه **مخمس** همون **مخمسه** باشه.  
اصغر: نمی دونم یه چیزایی گفت نرسیدم بنویسم. یادمم هم نموند. شاعرا خودشون بهتر می فهمند.  
80 اکبر: حالا همیشه یه کمی ساده تر بگن که آدم خری هم مثل تو بفهمه؟  
اصغر: حکماً همیشه دیگه. حتمن یه حکمتی داره  
اکبر: حتمن که حکمتی داره. البته برای خودشون نه برای ما.  
اصغر: تازه یه شعرهایی هست که خود آقای حسینی هم نمی تونه بخونه اونم از یکی دیگه می پرسه. می گفت شعر نو داریم شعر سفید داریم.  
85 اکبر: منظورش این بود که شعرهای سعدی و حافظ بیات و سیاه هستن؟  
اصغر: کلی چیزای دیگه هم گفت که حالیم نشد. یکی دوتا ازون شعرهای نو هم برام خوند. یهویی سرم گیج رفت. مخم شبیه چار شاخ گاردن چکش خورده شد. درس مثل اینکه چینی حرف می زد. ازش پرسیدم آقای حسینی خانمت شامو کی میاره؟ گفت آمادس. رفت به خانمش کمک کنه. خداییش گشتم نبود. می خاسم قیچیش کنه. صد رحمت به درسهای اکابر.

**(1) مطلع:** بمعنی بر آمد نگاه، جای یا جهت طلوع ستارگان. آغاز کلام در شعر نخستین بیت غزل و قصیده منظور است. مطالع جمع آنست.

- (2) **رَوِی:** ابر پر باران، آب فراوان و شیرین و سیراب کننده ساقی، شخص عاقل و تندرست در اصطلاح شعری منظور حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر آنست می باشد. به عبارت دیگر روی آخرین حرف قافیه است که قصیده به آن نسبت داده می شود. مانند حرف تا در کلمات **هست** و **دست** یا **گل** و **دل**. گاه قصیده را به حرف آخر آن نسبت می دهند و می گویند، قصیده ی رائیه، قصیده ی لامیه
- (3) دوستان خاطرشان باشد در گفتگوهای عامیانه عمدتاً پسران، یکی می گفت بی خیال دومی که نسبت به اون مسئله بی خیال نبود می گفت: بی خیال ماست و خیال نمیشه، در حقیقت خیال و خیال هم قافیه می شوند
- (4) **مُخْمَس** پنج تایی، پنج گوشه، آنچه پنج پنج باشد. شعری که هر بند آن پنج مصراع باشد.
- (5) **مُسَد** س شش گوشه، شش تایی. شعری که هر بند آن شش مصراع باشد.

## فخری خانم

- فخری خانم را زمانی که 15 سالش بود، 50 سال پیش، از روستای کتسوس (ک - ت س - و س) به جهرم آورده به یکی از بستگانمان که کارمند بانک بود به زنی دادند. خوشحال بود که اومده شهر. سواد نداشت. بعد از دو سال حیدر خان - شوهرش - اجازه داد بره اکابر و یک شب در هفته درس بخونه.
- او یک زن خانه دار شهری شده بود. وظیفه ی خودشو، فراهم آوردن آسایش شوهرش و بچه هاش می دونست. می شست، می پخت، نظافت می کرد و بچه ها رو تر و خشک می کرد. روزهای جمعه هم حیدر خان، خانم و بچه ها رو می برد سینما و پارک.
- هر موقعی که می رفتم منزل حیدرخان، فخری خانم آگه کار خونه نمی کرد، سر جا نماز بود نماز و دعا می خوند و آخرش هم سر قران باز می کرد و یه فالی هم می گرفت. چند تا آیه هم قرائت می کرد.
- یه بار به فخری خانم گفتم، خانم قران می خونی می فهمی چی میگه؟ معنی هاشو حالیت میشه؟ یا فقط سعی میکنی درست بخونی؟
- گفت، نه پسر م عربی که بلد نیستم که حالیم بشه. تلاوت قران حلاوتی خاص داره. مهم نیست چی میگه مهم همون حلاوتش هست که موقع قرائتش به آدم دست می ده. آدم میره تو حال.
- گفتم فخری خانم سوره ی نسا را بیار. آورد. گفتم لطفاً آیه 33 سوره را بخون. خوند. بعد بهش گفتم حالا زیر نویسشو بخون. با صدای بلند خوند:
- مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است. بواسطه آن برتری (نیرو و عقل) که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته. زمانیکه از مخالفت و نافرمانی آنان بیمناکید، باید نخست آنها را موعظه کنید. اگر مطیع نشدند، از خوابگاه آنها دوری کنید باز اگر مطیع نشدند آنها را بزدن تنبیه کنید. چنانچه اطاعت کردند بر آنها حق هیچگونه ستم ندارید. قسمت آخرو دوباره خوند
- از خوابگاه آنها دوری کنید باز اگر مطیع نشدند آنها را بزدن تنبیه کنید.
- یه دفعه قران را پرت کرد طرف دیوار و جانماز را مجاله کرد گذاشت تو کمد. در حالیکه با عصبانیت از زمین بلند می شد، گفت پس بگو این مردیکه ی آشغال- شوهر شو می گفت - تو این همه سال منو کتک می زد از روی قران میزد. با سرعت رفت تو آشپزخونه در حالیکه گریه می کرد از پنجره به ابر سیاهی که شهر و فرا گرفته بود نگاه کرد. ابر سیاهی که بنای باریدن نداشت. 3000 سال بود که ابر نیاریده بود

## اشعاری از سعدی در باره ی زن

بر گرفته شده از کلیات سعدی گرد آوری محمد علی فروغی 1319  
انتشارات امیر کبیر. تهران 1363

ص 88 گلستان	هم در این عالمست ، دوزخ او	زن بد در سرای مرد نکو	
ص 240 بوستان	سگ از مردم مردم آزار به	زن از مرد مودی به بسیار به	
ص 355 بوستان	کند مرد درویش را پادشا	زن خوب فرمانبر پارسا	
	چو یاری موافق بود در برت	برو پنج نوبت بزن بر درت	
	چو شب غمگسارت بود در کنار	همه روز اگر غم خودی غم مدار	5
	خدا را برحمت نظر سوی او	کرا خانه آباد و همخوابه دوست	
	بدیدار او، در بهشت ست شوی	چو مستور باشد زن خوبروی	
	که آمیزگاری بپوشد عیوب	زن خوشمنش دلستانتر که خوب	
	زن دیو سیمای خوش طبع گوی	ببرد از پریچهره ی زشتخوی	
	ولیکن زن بد خدایا پناه	دلارام باشد زن نیک خواه	10
	که بانوی زشتش بود در سرای	سفر، عید باشد بر آن کدخدای	
	که بانگ زن از وی بر آید بلند	در خرمی بر سرایی ببند	
	وگر نه تو در خانه بنشین، چو زن	چو زن راه بازار گیرد ، بزن	
	سراویل (1) گُلیش(2) در مرد به پوش	اگر زن ندارد سوی مرد گوش	
	بلا بر سر خود، نه زن خواستی	زنی را که جهلست و ناراستی	15
	دگر مرد گو لاف مردی مزن	چو در روی بیگانه خندید زن	
	برو گو بنه پنجه بر روی مرد	زن شوخ چون دست در قلیه کرد	
	چو بیرون شد از خانه در گور باد	ز بیگانگان ، چشم زن کور باد	
	ثبات از خرد مندی و رای نیست	چو بینی که زن پای بر جای نیست	
	که مردن به از زندگانی به ننگ	گریز از کفش، در دهان نهنگ	20
	وگر نشنود چه زن آنکه چه شوی	بپوشانش از چشم بیگانه روی	
	رهاکن زن زشت ناسازگار	زن خوب خوش طبع، رنجست و بار	
	که بودند سر گشته از دست زن	چه نغز آمد ، این سخن زان دو تن	
	دگر گفت زن در جهان خود مباد	یکی گفت کس را زن بد مباد	
	که تقویم پاری نیاید بکار	زن نوکن ای دوست هر نو بهار	25
	مکن سعدیا طعنه بر وی مزن	کسی را که بینی گرفتار زن	
	اگر یک سحر در کنارش کشی	تو هم جور بینی و بارش گشی	
ص 358 بوستان	چه ماند بنادان نو خاسنه	زن خوب و خوشخوی آراسته	
	کز آن روی دیگر چو غولست زشت	مبین دلفریبش، چو حور بهشت	
	ورش خاک باشی نداند سپاس	گرش پای بوسی نداردت پاس	30
	ز مردان نا پارسا بگذرند	زنائی که طاعت بر غبت برند	
ص 386 بوستان	که باشد زنان را قبول از تو بیش؟	ترا شرم ناید ز مردی خویش	
ص 387 بوستان	ز طاعت بدارند گه گاه دست	زنان را بعدری معین که هست	
	رو ای کم ز زن لاف مردی مزن	تو بی عذری کنونی چو زن	
	چه مردی بود کز زنی کم بود	چو از راستی بگذری خم بود	35

(1) سراویل جمع سراول بمعنی شلوار و زیر جامه (2) گُحل بمعنی سرمه

چند مطلب فوق را 2 سال پیش، در جلسه ای خواندم. بخشی نظرات خود را شفاهی بیان کردند که متأسفانه هیچکدام از آنها را در خاطر ندارم. 5 نفر هم نظرات خود را یادداشت کرده در اختیارم قرار دادند.

### نظر 1

در مورد نوشته ی اول: اول آنکه بین این آدمهاکه تو انتخاب کردی هیچ واقعیتی وجود ندارد. کدام میکائیک یا آدم عادی راجع به شعر صحبت می کند چه برسد به اینکه شعر نو را و شاعر را نقد کند. ولی دیالوگ در نوع خود خوب است. ولی شخصیت ها باید پرداخته شوند صیقل بخورند تا از تیپ در بیایند و شعاری نباشند. گویا تو داری در مورد استثناء ها صحبت می کنی در حالیکه ادبیات استثناء را عمومی می کند.

در مورد نوشته ی دوم: نمی شود از این لحظه به آن لحظه اعتقادات را به گوشه ای پرت کرد و " کافر " شد. اما سه هزار سال بود باران نیامده بود قشنگ است. ولی چه می خواهی بگویی یعنی سه هزار سال است که زن تحت ستم است یا چه؟

در مورد نوشته ی سوم: زن بد در سرای مرد نکو...

دیدگاه مرد سالار و ضد زن سعدی را که بر هیچ کسی پوشیده نیست را بررسی می کنی یا افشا می کنی..... این دیدگاه تمام شعرای متقدم ماست حتی امروز.... با این معیار ها باید تمامی ادبیات زبان فارسی را تا فمنیست دور ریخت

### نظر 2

در مورد نوشته ی اول: یادم میاد این شعر را چند سال پیش بعنوان جوک برام تعریف کردی. به عقل جن هم نمیرسید از این بیت استفاده کنی و بر اساس اون داستان بنویسی و در لفافه حرفتو بزنی.

قبلاً توجه نکرده بودم اما تقطیع شعر اکبر هم درست در میاد. قافیه هم داره

مَن - اَک - بَ - رَم - اَک - بَ - رِه - بُو - نِه - گِی - رَم 11

رَف - تُم - تُو - حوض - اَب - اُو - مَ - دِه - تَا - ی - رَم 11 اسم بحرش را فراموش کردم

یک جمله ی معترضه: ببین این بدیخی نیست اسم بردن اندام بد نمان به زبان مادری زشت و بی تربیتی است. به ده ها کلک گویشی و نوشتاری متوسل میشیم تا وانمود کنیم آدمهای با ادبی هستیم.

از یک طرف به زبان فارسی افتخار می کنیم از طرف دیگه با این کلک ها می زنیم تو سرش.

در مورد نوشته ی دوم: قبل از خوندن نوشته ها گفتمی سه نوشته در ارتباط باهم هستند. بنظر من آوردن دو عنصر

" کارمند بانک" و " 3000 سال" در دو نوشته ی اول برای انتقال این ارتباط کافی نبود. بنظر

می رسد یک یا دو عنصر دیگر می بایست اضافه شوند تا تکرار آنها این ارتباط را قوی تر می کرد.

در مورد نوشته ی سوم: خوب شد اشعار سعدی در باره زن را یکجا آوردی من اصلاً نمی دونستم سعدی به

این اندازه یا زن ضدیت داشته. فقط این دو سه تا شعرواش یادم بود

زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضو ها را نماند قرار

با این حساب سعدی با این نظراتش، بنی آدم را فقط مردها می دونسته.

لازم شد برم کلیاتشو نگاه می بکنم.

نکته آخر: گیج رفتن سر اصغر بخاطر شنیدن شعر نو و پرت کردن قرآن توسط فخری خانم قبلاً

گفته بودی که تو ایران برای دوتا از بستگانت اتفاق افتاده بود

### نظر 3

در مورد نوشته ی اول: از اعماق (بچه های اعماق/ شاملو) دیالوگ/ مطلق (مطلقاً!) ازش خوشم نیامد آگه ما بتونیم نمی دونم- گاهی لحن کتابی می شود/ حوض کم بود؟ اشعار بند تنبانی! به جای زیر شکمی.

قصیده ی حسین کرد شبستری؟ مخمس. لحن یکنواخت است هنگام نقل قول افراد مختلف

در مورد نوشته ی دوم: لای قرآن باز می کرد./ یکدفعه فخری خانم واکنش انقلابی اش توجیه نیست. حادث مصنوعی

سه هزار سال ابر سیاه نباریده این زمان از کجا می آید و بر کدام فرهنگ اندیشگر متکی

است؟ فرایند ترجمه/ مثال انجیل ترجمه لامارتین/ لوتریسیم

در مورد نوشته ی سوم: شما نظر س. - ی. را / پاسخ می دهید. ساختار اثر سازماندهی تر شود.

#### نظر 4

در مورد نوشته ی اول: به نظر من کار خوب بود ولی می شد هاتف همان آقای حسینی باشد. نقش هاتف در این جا چیست تحلیل گر است جایگاه او مشخص نیست  
در مورد نوشته ی دوم: در واقع فخری خانم به طور روبنایی و لحظه ای نماز و غیره را کنار می گذارد و چون سایه مذهب در او ریشه کرده مجدداً به آن روی می آورد  
در مورد نوشته ی سوم: در واقع اشاره ای است به شعرهای ضد زن سعدی که برای یاد آوری بد نیست.

#### نظر 5

در مورد نوشته ی اول: داستان قشنگی بود و بنظرم خوب از عهده اش برآمده ای. فقط هاتف زیاد جا نیفتاده بود.  
هی کلک : از تو بعید بود!  
در مورد نوشته ی دوم: نگاه انتقادی بود- اما بجای فخری خانم شاید اگر زری خانم بود و تجربه ی منتقدانه ی دیگری هم داشت ، بیشتر این تحول طبیعی تر بنظر می رسید!

در مورد نوشته ی سوم: برگزیده های خوبی بود، ولی نویسنده هیچگونه حرفی غیر از نقل قول نزده است